



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و هشتم





دوشنبه بعد از ظهر است و من در موجی از افکار قرار گرفته‌ام که می‌گویند دست به قلم ببرم تا به رسوایی من ذهنی خود دست بزنم. حقیقتاً چه لذتی بالاتر از رسوا کردن من ذهنی در جهان وجود دارد.

بعد از کلاس گنج حضور برنامه ۸۴۰ در خود به فکر فرو رفته‌ام که چطور شد هفته‌ی گذشته آنقدر از خودم دور شدم و به دام انجام الگوهای تکراری من ذهنی افتادم.

جواب شاید کمی پیچیده باشد و من هنوز به آن دسترسی ندارم ولی آن مقدار که برایم روشن شده است را شرح می‌دهم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴

چو مرا به سوی زندان بکشید جان ز بالا

ز مقربان حضرت بشدم غریب و تنها

من ذهنی من کم‌کم و اندک اندک مرا از مسیر واقعی تمرین و تکرار و تعهد در چند ماه اخیر دور کرده بود. درست است که در ظاهر با افراد جدید و بسیاری که در این مسیر به روی خود کار می‌کنند بیشتر آشنا شدم ولی هم چنان گرفتگی در دل خود احساس می‌کردم. دلیلش تا حدودی امروز برایم باز شد.

آقای شهبازی عزیز شما به راستی ایمان دارید که تنها هدف و مقصود ما از خلقت، زنده شدن به خداست ولی من آن تقین و ایمان قلبی را در خود نمی‌دیدم.

گویی در ذهن خود در وجود خود می‌گفتم پویا تو هنوز به خیلی از چیزهای دنیا دست پیدا نکرده‌ای: کار، ماشین، خانه، همسر، کارخانه، این‌ها اصل زندگی‌اند و در کنارش حضور و کار بر روی خود و تکرار درس‌های مولانا.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶

نی‌نی به از این باید با دوست وفا کردن

نی‌نی کم از این باید تقصیر و جفا کردن



آقای شهبازی عزیز شما با تعهد بی‌نهایتان درس بزرگی به من دادید. هم اکنون که قلم به دست گرفته‌ام گویی دیگر چیزی برایم معنا ندارد به جز زنده شدن به خدا. هر چند این گفتن‌ها هم ابزار ذهن‌اند.

با خود می‌گویم دیگر معنایی ندارد که مدیر شرکتی نیستی، خانه نداری یا کسی تو را تایید نمی‌کند. خواهرت و خانواده‌ات در پیش تو نیستند. دیگر هیچ کدام از این اقلام اهمیت ندارند.

دیگر وجودی از ذرات مادی در این عالم خاکی اهمیت ندارد. تنها این بودن و تلاش من برای زنده شدن در ترازوی خدا کار خواهد کرد.

حافظ غزل ۲۸۴

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

هر قدر ای دل که توانی بکوش

در این مسیر بوده لحظاتی که خدایا از آن شکر بی‌خود شدن به من چشاندی. ولی من چقدر جفا کردم و در درون ایمان نمی‌آوردم که کاری به جز گنج حضور معنا ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶

مرغی که چشید یک دم از دانه‌ی دام تو

در خاطر او ناید آهنگ هوا کردن

پروردگارا، ای خدای مهربانی‌ها به جز ناله و تضرع و عذرخواهی راهی نمی‌شناسم. مرا ببخش که حتی در هنگام نوشتن این متن هم به دنبال تایید گرفتیم. نه من به دنبال آن نیستم، این وجود ثانی و کشت ثانی من ذهنی است که به دنبال آن است. خدایا من با غم عشق تو خوشم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶



خوش واقعه‌ای دارد دل با غم عشق تو

نی زور فرو خوردن نی راه رها کردن

ای مولانای جان ببخش که با تو زندگی کردن را اندکی یاد گرفتیم و وضعیت‌های بیرونی زیبا شدند و من تو را فراموش کردم.

زور و جانی برای فرو خوردن این غم ندارم و راه‌هایی دیگری به جز عذر خواهی و برگشت به این لحظه نمی‌شناسم در این هفته ابیات زیر مرا زیر و زبر کردند:

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۵۴ الی ۱۶۶۲

کاندرین ادبار زشت افتاده‌ام

مال و زر و نعمت از کف داده‌ام

همتی تا بوک من زین وارهم

زین گل تیره بود که برجهم

این دعا می‌خواهد او از عام و خاص

کالخلاص و الخلاص و الخلاص

دست باز و پای باز و بند نی

نه موکل بر سرش نه آهنی

از کدامین بند می‌جویی خلاص

وز کدامین حبس می‌جویی مناص



بند تقدیر و قضا مختفی

کی نبیند آن به جز جان صفی

گرچه پیدا نیست آن در مکن است

بدتر از زندان و بند آهن است

زانک آهنگر مر آن را بشکند

حفره گر هم خشت زندان برکند

ای عجب این بند پنهان گران

عاجز از تکسیر آن آهنگران

بند گران من ایمان نداشتن به اینکه کار دیگری به جز زنده شدن به حضور در جهان ندارم، است. خدایا بند گرانی است

که من از دیدن آن کور بودم و تنها تو می توانی مرا از آن رهایی دهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۶

دعوی صفا کردن در عیش تو نیکو نیست

با جان صفا چه بود تفسیر صفا کردن

شمس الحق تبریزی نوری ز فلک بفشان

کز نور تواند جان آهنگ هوا کردن



من ادعای صفا کردم و در پیشگاه تو سر شکسته شدم خدایا بار الها ندایم، نجوایم و زمزمه‌ام را بشنو. من راه رهایی نمی‌شناسم.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۶۳ الی ۱۶۷۱

دیدن آن بند احمد را رسد
بر گلوی بسته حبل من مسد

دید بر پشت عیال بولهب
تنگ هیزم گفت حماله حطب

حبل و هیزم را جز او چشمی ندید
که پدید آید برو هر ناپدید

با قیاسش جمله تأویلی کنند
کین زین بیهوشیست و ایشان هوشمند

لیک از تأثیر آن پشتش دوتو
گشته و نالان شده او پیش تو

که دعایی همتی تا وارهم
تا از این بند نهان بیرون جهم

آنک ببند این علامت‌ها پدید
چون نداند او شقی را از سعید



داند و پوشد به امر ذوالجلال
که نباشد کشف راز حق حلال

این سخن پایان ندارد آن فقیر
از مجاعت شد زبون و تن اسیر

و هنگامی که اشک دل شروع به باریدن گرفت ریسمان حبل من مسد اندک اندک خودش را نمایان کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۶۴
گفتا: تو ناسپاسی تو مس ناشناسی
در شک و در قیاسی زین ها که می نمایی

گریان شدم به زاری گفتم که حکم داری
فریاد رس به یاری ای اصل روشنایی

ای همرهان و یاران گرید هم چو باران
تا در چمن نگاران آرند خوش لقایی

در پایان می خواهم بگویم من با تمام وجودم تک تک شنوندگان، بینندگان، شرکت کنندگان کلاس ها، همیاران تهیه پیام ها و دست اندرکاران گنج حضور را عاشقانه دوست دارم.

آقای شهبازی مهربانم مرا ببخش که در تمام این مدت آشنایی ام با گنج حضور با مسیرت صادق و همگام نبودم و تو چگونه ابراهیم وارانه فضایی بی نهایت در برابرم گشودی فضایی که از توصیف آن عاجزم.



ذره‌ای ذره‌ای از حرف‌های بوی قضاوت نیامد و نخواهد آمد. مولانا واژه‌ی «شکر باره» را به کار می‌برد و من واژه‌ی «فضا باره» را برای برگزیده‌ام. ای کسی که با عملت به من فضا بارگی و گشودن فضا را یاد می‌دهی بر بی‌کرانگی عالم هستی از تو سپاسگزارم.


پویا گمشده‌ی وادی طلب

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی‌کلید این در گشادن راه نیست

بی‌طلب نان سنت الله نیست



سلام و درود و خدا قوت خدمت استاد عزیزم و دوستان و همراهان گنج حضور 

برنامه‌ی ۸۳۹، غزل اصلی ۸۷۸

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ ابیات ۱ الی ۳ 

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد


بستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

خورشید دیگریست که فرمان و حکم او

خورشید را برای مصالح سفر دهد

بوسه به او رسد که رخس همچو زر بود

او را نمی رسد که رود مال و زر دهد

درون انسان موقعی خوش است که مثل صحرا باز شده باشد و از فرّ ایزدی برخوردار باشد. فرّ یعنی برکاتی چون قدرت، حس امنیت، عقل و هدایت که تا حدودی می‌شناسیم و هزاران چیز دیگر که ما اصلاً نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم. با گشودن فضا که عمده‌ترین خاصیت ماست و تسلیم و عدم کردن مرکز و در فرمان حکم او بودن نه حکم من ذهنی، ما نیز رویمان مثل طلا زرد می‌شود و خورشید می‌شویم چون بوسه و فرّ او را می‌گیریم و در جهان پخش می‌کنیم نه اینکه در هشیاری جسمی بمانیم و فقط کمی از همانیدگی‌هایمان که مال و زر است در راه خدا بدهیم و نخواهیم تبدیل شویم و آن خورشید اصلی، خدا و زندگی این فضای باز شده را به سوی مصالح خودش راهنمایی می‌کند و باغمان میوه می‌دهد. ولی چون مرتب هشیاری جسمی داشتیم و در زمان مجازی بودیم و در هیروت با مقاومت و قضاوت بودیم باغمان میوه نداده .

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۴ و ۵ 



بنگر به طوطیان که پر و بال می زنند

سوی شکرلبی که به ایشان شکر دهد

هر کس شکرلبی بگزیده ست در جهان

ما را شکر لیبست که چیزی دگر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳

جمله تن شکر شود، آنکه بدو شکر دهی

لقمه کند دو کون را، آنکه تو آش دهان دهی

گشتم جمله شهرها، نیست شکر مگر ترا

با تو مکیس چون کنم؟ گر تو شکر گران دهی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۶

ما را شکر لیبست، شکرها گدای اوست

ما را شه‌نش‌هیست که ملک و ظفر دهد

مرکزت را عدم کن و با چشم هشیاری حضور نگاه کن، بین انسانهای معنوی چگونه از شکرلبان یعنی زندگی و انسان‌های زنده به زندگی، شکر و شیرینی و شادی را می‌گیرند و به فکر و عملشان می‌ریزد. بین شکرلب تو کیست یا



چیست؟ آیا من ذهنی است؟ کدام شکرلب را انتخاب می‌کنی؟ زندگی را یا شکرلبان قلبی و جسمی را؟ که شکر و برکات و فرّ ایزدی که از خورشید زندگی بر صحرای درونت می‌تابد، پیوسته و دائمی است. فقط باید همانیدگی‌ها را بدهی برود تا این شکر بی‌پایان را دریافت کنی و درون و بیرون شکوفا شده و نَمَر دهد. که هرکس که زندگی به او شکر دهد و لحظه به لحظه با تسلیم و پذیرش مرکزش بیشتر عدم شود و شکر و شکرش افزوده شود، هر همانیدگی ممکن را می‌تواند ببلعد و از آنها رها شود و با چیز جدیدی همانیده نشود. خدایا تو تنها کسی هستی که شکر دارد. چیزهایی که فکر می‌کردم شکر هستند، تنها روکش و پرده ای نازک از شکر بر روی دردها و تلخی‌ها بودند که جانم شده بودند. خدایا من بر سر معامله‌ی اینها با شکری که تو می‌دهی، چانه نخواهم زد. زیرا آنچه تو می‌دهی سرور و پادشاه همه‌ی این شکرهای قلبی است و من جای دیگری نمی‌توانم آن را بدست آورم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ ابیات ۷، ۸، ۹

همّت بلند دار اگر شاه زاده‌ای

قانع مَشُو ز شاه که تاج و کمر دهد

برگن تو جامه‌ها و در آب حیات رو

تا پاره های خاک تو لعل و گهر دهد

بگریز سوی عشق و بپزهیز از آن بُتی

کاو دلبری نماید و خون جگر دهد

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۸

می مالَم این دو چشم که خواب است یا خیال

باور نمی‌کنم عجب ای دوست کاین منم



همّت را زیاد کن و در جهت زنده شدن به زندگی بکار گیر و به مقام و جایگاههای این جهانی که همانند دلبری ترا می‌فریبند و جانت می‌شوند و در آخر به تو درد و خون جگر می‌دهند قانع نباش. این جامه‌ها و همانیدگی‌ها را در بیاور و از آنها فرار کن و مرکزت را در دریای زندگی تطهیر کن تا این آب در همهی ذرات وجودت جاری شود و از هر فکر و عملت لعل و گهر بریزد و به او زنده شوی. آنگاه از خود خواهی پرسید آیا دارم خواب می‌بینم یا واقعا این من هستم که این قدر آرامش و شادی دارم و خلاق شده‌ام و هر فکر و عملم برای خودم و دیگران مفید و ارزشمند شده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۱۰ و ۱۱

در چشم من نیاید خوبیِ هیچ خوب

نقاشِ جسم، جان را غیبی صُور دهد

کی آب شور نوشد با مرغهای کور؟

آن مرغ را که عقل ز کوثر خبر دهد

اگر مرکزت را عدم کنی و عدم نگه داری و در این لحظه مستقر شده و با آن یکی شوی، دیگر می‌بینی که به هیچ چیز این جهان نیاز نداری و خوبی هیچ چیز جسمی که با من ذهنی‌ات می‌سنجیدی دیگر برایت ارزشمند نیست و تو خودت به وسیله‌ی زندگی موکّد تمام خوبی‌ها هستی. آن موقع دیگر میلی به زندگی با انسان‌های من ذهنی که همچون مرغان کور هستند و دید هشیاری را ندارند، نداری و با دردهای آنها هم درد نمی‌شوی و همگام با آنها درد پخش نمی‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت ۱۲ و ۱۳

خود پر کند دو دیده ما را به حُسن خویش

گر ماه، آن ببیند در حال سر دهد

در دیده گدای تو آید نگار خاک



حاشا ز دیده‌یی که خدایش نظر دهد

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۹۱۹

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نوام

اگر دید عدم پیدا کنی و حُسن و زیبایی زندگی را ببینی و با آن دید به همانیدگی هایت که به نظرت در حسن و زیبایی مانند ماه هستند، نگاه کنی، متوجه بی ارزش بودن و زشتی همانیدگی هایت در برابر زندگی می‌شوی و می‌توانی فوراً آنها را بیاندازی.

اما اگر با دید همانیدگی‌ها ببینی، تنگ نظر و گدا صفت می‌شوی و چیزهای جسمی را زیبا می‌بینی و عشق و زندگی و آرامش را از آنها گدایی می‌کنی که این کار از دیده‌ای که عدم بین شده، دور است. با این حال اگرچه دید همانیدگی‌ها را داری، آن دید اصلی تو، آن هشیاری اصلی‌ات که روی زندگی است، از بین نرفته و هر لحظه می‌توانی با عدم کردن مرکزت، از آن آگاه شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۷۸ بیت آخر

خامش ز حرف گفتن تا بو که عقل کل

ما را ز عقل جزوی راه و عبّر دهد

سکوت پیشه کن و انصتوا را رعایت کن و ذهنت را خاموش کن تا که عقل کل، عقل زندگی، تو را از بودن و دیدن از طریق عقل جزوی عبور دهد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ۴۱۲ و ۴۱۳


گول من کن خویش را و غرّه شو




آفتابی را رها کن، ذره شو

بر درم ساکن شو و بی خانه باش


دعوی شمعی مکن پروانه باش


ای انسان بگو نمی‌دانم و داشته‌ها و دانش‌های من ذهنی را آفتاب ندان و آنها را در معرض دید مردم و فخر فروشی قرار نده و تایید و توجه آنها را نخواه و در برابر آفتاب زندگی همچون ذره‌ای متواضع باش. از خانه‌ی ذهنت بیرون بیا و بی خانه شو و از او خانه بخواه تا از عدم برایت خانه‌ای که خانه‌ی اصلی و همیشگی توست، فراهم کند و به جای اینکه بت مردم شوی و از آنها بخواهی من ذهنی و همانیدگی‌های تو را پرستش کنند، مانند پروانه دور شمع زندگی و فضای عدم بگرد .

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۳ 

صاحب دل را ندارد آن زیان

گر خورد او زهر قاتل را عیان

انسان زنده به زندگی، هر مساله و هر چالشی که پیش بیاید، با دانش زندگی حل می‌کند و از آن شیرینی به وجود می‌آورد و در هر چالش و هر انسانی شیرینی زندگی را می‌بیند .

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۶ 

در تو نمرودی است، آتش در مرو

رفت خواهی، اول ابراهیم شو

من ذهنی تو مانند نمرود است که بودن با او تو را در آتش و درد می‌اندازد. خودت را در این آتش و درد ناشی از همانیدگی‌های من ذهنی نیانداز. فضا را مانند ابراهیم صاحب دل باز کن. مقاومت و قضاوت را صفر کن. مرکزت را عدم



کن و با درد هشیارانه، همانیدگی هایت را بیانداز تا در هر چیزی خدایت و زیبایی را ببینی و دنیا برایت گلستان شود.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، ۱۶۰۹

کاملی گر خاک گیرد، زر شود

ناقص آر زر بُرد، خاکستر شود

اگر انسان کامل، چیز یا کار به ظاهر کم اهمیتی را بدست گیرد، بهترین بهره وری را از آن می‌کند و از داشته هایش، بهترین استفاده را می‌کند و به دیگران نیز سود می‌رساند. زیرا با آنها همانیده نیست. انسان من ذهنی اگر بهترین ها را هم داشته باشد، چون با آنها همانیده است و زندگی را از آنها گدایی می‌کند و آنها آفل هستند، خودش و داشته هایش را نابود و خاکستر می‌کند. نه نفعی برای خودش دارد نه برای دیگران و فقط ضرر می‌رساند.

با تشکر

زهرا ۳۵ ساله، تبریز



🌴 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه ۸۳۹ گنج حضور 🌴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

🌹 هر که بُود عاشق خود پنج نشان دارد بد

🌹 سخت دل و سست قدم، کاهل و بی کار و تُرش

🌹 هر کسی که عاشق خودش است یعنی من ذهنی دارد پنج نشان بد دارد: سخت دل است، مرتب واکنش نشان می‌دهد و مقاومت دارد، سست قدم است یعنی تعهد و قدرت عمل ندارد، کاهل و بی‌کار و تنبل است و تُرش رو و عبوس بوده و درد پخش می‌کند کسی که فکر و عملش در بیرون ثمره ندارد بی کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

🌻 عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون

🌻 عقل کلی، ایمن از ریب المنون

🌻 عقل جزوی یعنی عقلی که از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌آید گاهی می‌تواند در بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت می‌گردد.

اما عقل کلی که از فضای گشوده شده می‌آید از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است. به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود اما پس از مدتی موفقیت‌هایش فرو می‌ریزد و دچار ریب المنون خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶

🌻 بس طناب اندر گلو و تاج دار



🌸 بروی انبوهی که اینک تاجدار

🌸 ای بسا کسی که سزاوار است طناب دار به گردنش افکنده شود اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته‌اند و با احترام می‌گویند: این است شاه تاج دار. مبدا تایید و توجه جمع شما را به اشتباه بیندازد و به جای تمرکز روی خود با من ذهنی دردمند بخواهید آن‌ها را هدایت کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

🌸 همچو گور کافران بیرون حُلل

🌸 اندرون قهر خدا عزّ و جلّ

🌸 انسان همانیده مانند گور کافران است که ظاهرش مجلل و باشکوه است اما در درونش قهر خدای گرامی و بزرگ است. به عبارت دیگر هر کسی که در مرکزش همانیدگی و درد دارد از قهر خداست حتی اگر ظاهرش آراسته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶

🌈 در تو نمرودی است، آتش در مرو

🌈 رفت خواهی، اول ابراهیم شو

🌈 زیرا در تو نمرودی به نام من ذهنی وجود دارد پس نباید به آتش همانیدگی‌ها بروی یعنی با من ذهنی‌ات درد هایت را بیندازی اول ابراهیم شو فضا را باز کن آنگاه قدم در آتش درد هایت بگذار در این حالت آتش به گلستان تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۹

🌸 کاملی گر خاک گیرد، زر شود



🌻 ناقص آر زر برد، خاکستر شود

🌻 انسان کاملی که فضای درونش باز شده مشتی خاک از روی زمین بر می‌دارد و آن را تبدیل به طلای پر بها می‌کند یعنی هر مسئله و چالشی را تبدیل به راه حل می‌کند. اما انسان ناقص که من ذهنی دارد هر زری را تبدیل به خاکستر کرده یعنی تمام وضعیت‌ها و چیزهای خوب زندگی‌اش را تبدیل به درد می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

🌻 کشت نو کارید بر کشت نُخست

🌻 این دوم فانی است و آن اول درست

🌻 انسان کشت جدیدی بر کشت نخست می‌کارد یعنی روی هشیاری اصیل خود همانیدگی‌ها را می‌کارد. این همانیدگی‌ها فانی و گذرا هستند و می‌پوسند اما کشت اول باقی می‌ماند و درست است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

🌻 هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

🌻 شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

🌻 وقتی تسلیم می‌شویم و فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایید زندگی لحظه به لحظه یک شیوه جدیدی می‌آورد و می‌خواهد شما را از همانیدگی‌ها آزاد کند و زندگی شما را سر و سامان دهد این شیوه کمیاب‌تر و شیرین‌تر از شیوه پیشین است که ذهن نمی‌تواند آن را بفهمد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

🍄 می‌شنیدم فُحش و خر می‌راندم



🍄 ربِّ یَسِّرْ زیر لب می خواندم

🍄 ناسزاهای تو را می شنیدم ولی خر خود را می راندم یعنی کار خود را می کردم و زیر لب می خواندم: پروردگارا کارم را آسان فرما. یعنی شما باید ناسزاهای بیرون را بشنوید، هر کسی به شما بد و بیراه می گوید اجازه دهید بگوید ولی شما مرتب بگویید خدایا سینه مرا باز کن و این کار را بر من آسان کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۹

🌿 هفت سال ایوب با صبر و رضا

🌿 در بلا خوش بود با ضیفِ خدا

🌿 به عنوان مثال حضرت ایوب به مدت هفت سال میزبان رنج و بلا بود و هر لحظه با مهمان خدا که همان بلا بود در کمال صبر و رضایت و خرسندی خوش بود. در این بیت هفت سال نشان می دهد که آزاد شدن از من ذهنی طول می کشد و ما باید به کار روی خود ادامه دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹۱

🌸 کز محبت، با من محبوب گُش

🌸 رو نکرد ایوب یک لحظه تُرُش

🌸 و به خدا بگوید: آنقدر ایوب پر از عشق بود که من تمام محبوب هایش، همانندگی هایش را کشتم اما او یک لحظه عبوس نشد و اخم نکرد. فقط و فقط با صبر و رضا فضا را گشود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۸

🌸 من ز مکر نفس دیدم چیزها



کو برد از سحر خود تمییزها 🌸

من از نیرنگ من ذهنی یعنی از دیدن از طریق همانیدگی ها چیزها دیده‌ام زیرا او با جادوی فریب خود قدرت تشخیص را از ما می‌گیرد و ما نمی‌دانیم چه چیزی خوب و چه چیزی بد است؟! ما فرمول آزاد شدن از همانیدگی‌ها را که لا کردن است نمی‌دانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۷۹

وعده‌ها بدهد تو را تازه به دست 🌿

که هزاران بار آن‌ها را شکست 🌿

نفس من ذهنی به تو وعده‌های تازه می‌دهد یعنی رسیدن به زندگی را در آینده در چیزهای مختلف مثل شغل، ازدواج، فرزند، موفقیت‌های مالی و... را وعده می‌دهد؛ در حالی که آن وعده‌ها را هزاران بار شکسته است که زندگی در آینده نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸۰

عمر، گر صد سال خود مهلت دهد 🦋

اوت هر روزی بهانه‌ی نو نهد 🦋

اگر عمر تو صد سال طول بکشد باز همین است. او تو را با دید غلط همانیدگی‌ها جادو می‌کند و هر روز حيله، بهانه و وعده نو می‌دهد.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com